

ده شطح از ابوبکر شبلی

در زبان روزبهان بقلی شیرازی و گزارش عطار
گزینش و تنظیم از پرویز اسلامپور

از بزرگ‌زادگان ترک بود، و در دماوند صاحب املاک بسیار.
جوانی او بحران فکری او شد. از پس بحران دست از مال و منال
بشست و در پی تحصیل عقل و نقل، سر از مصر در آورد و از اسکندریه
تا جامع بغداد، و آنجا زیر قبه‌ی منصور حلاج، شیفته‌ی او و دوست
نزدیک او شد. گاه دانسته کارهایی ندانسته از او سر می‌زد، تا آنجا
که مردمان در شبلی «جنونی آگاه» می‌دیدند.
عجیب بود، و عجیبی که از او در افسانه‌ی عرفان و عرفانیان ماند
شاخه‌گلی است که در مراسم سنگباران منصور به سمت او فرستاد،
و منصور:
- آخ!

هم از او:

۱

سرّ ما دوشیزه‌ای است، بکر
شما را از میزبانی آن منع می‌کنیم.

۶ نوشتا

۲

بر وراء می گذرم جز ورا نمی بینم.
پس سوی مالاوراء می روم و جز وراء نمی بینم، در چپ و راست.
آنگاه بازمی گردم و این همه را
در مویی از انگشت کهن خویش می بینم.

۳

یک بار، چند شبانروز، در زیر درختی رقص می کرد و می گفت:
هوهو.
گفتند: این چه حالت است؟
گفت: این فاخته بر این درخت می گوید کوکو؛ من نیز، موافقت او را،
می گویم هوهو.
و چنین گویند تا شبلی خاموش نشد، فاخته خاموش نشد.

۴

مردی سماع می کند و نمی فهمد آنچه می شنود
مرغی است که بر درخت بانگ می زند از درد
بسا که مرد ناله ی مرغ را در نمی یابد
چنانکه مرغ ناله ی مرد را
با اینهمه هر دو از عشق می نالند.

یک روز با اصحاب در بادیه همی رفت. کله سری دید بر او نبشته:
 خَسْرَ الدنیا و الآخره.
 شبلی در شور شد و گفت: این سر ولی ست یا نبی ست.
 گفتند: چرا می گویی؟
 گفت: تا در این راه دنیا زیان نکنی، به او نرسی.

روزی می رفت: دو کودک خصومت می کردند برای یک جوز که یافته بودند. شبلی آن جوز را از ایشان بستد و
 گفت: صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم. پس، چون بشکست، تهی آمد... شبلی خجل شد و گفت:
 — آن همه خصومت بر جوز تهی، و این همه دعوی قسامی بر هیچ.

گفتند: تو را بدینجا چه رسانید؟
 گفت: سیاهی بر سیاهی،
 تا ما در میان فرو شدیم.

۸

وقتی جنازه‌ای پیش شبلی نهادند. پنج تکبیر بگفت.
گفتند: مذهبی دیگر گرفتی؟
گفت: نه، اما چهار تکبیر بر مرده بود و یک بر عالم و عالمیان.

۹

شبلی پاره‌ای آتش در دست داشت
و می‌دوید
پرسیدند با پاره‌ی آتش چه خواهی کرد، گفت:
— می‌روم تا آتش در کعبه زخم تا خلق از خانه، خدای خانه را بشناسند.

۱۰

من وقتم
و وقت من عزیز است
و در وقت من جز من نیست
و من مُحِقّام.

در سال‌های توبه شبلی از شطح ایستاد. گویند وقتی به دماوند
بازگشت، آنجا که روزگاری همچون والی حکومت می‌کرد، به
دریوزه از خانه‌ای به خانه‌ای می‌گشت و حلالی می‌طلبید.